

این قطعه ادبی را به پوران تقدیم می کنم. به امید آنکه مورد پذیرش او واقع شود.

با یاد او

فریاد می آید
وسکوتی شیشه ای به شکست می گرید
کوخ ها به شور می خندد
مشت هایی گره کرده
گسست زنجیر ها
رقص بردگان را می خواهد
نگاه دنده های فقر در جدال رنگ ها
وجودش را به نبرد می گیرد
اوایی سر می رسد
با هیاهویی در خود
و پا برهنگان را به رهایی می خواند
گذشت زمان
و اینک مرگ در خطوط چهره اش به شمارش افتاده است
و مرگ را به شعله های سرخ می سپارد
تا تابوت زندگان به رسوایی نشیند.

با تشکر از دوست محترمی که متن فوق را برای ما فرستاده است.